Feb.16,02

ژاله عزیزم،

امروز تصادفاً درب کشوئی که نامه های گذشته ترا نگاهداشته ام باز کردم و نامه ات که در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۸۵ برایم نوشته بودی خواندم، نمیدانی چقدر مرا خوشحال کرد چون هنوز آن محبت های پاک و بی آلایشی که از زمان پیشین نسبت بهمدیگر داشتیم در آن مجسم شده بود. میدانی چرا مرا خیلی خوشحال کرد؟ برای اینکه اخیراً در دو مورد گفتار تو مرا خیلی ناراحت کرد.

یکی اینکه تلفنی در جواب اینکه تو گفتی اگر منهم [illegible] به [illegible] بیایم و در پاریس میروم منزل نورانگیز» من گفتم منهم به لندن نخواهم آمد. تو مثل اینکه با یک کوچولو صحبت میکنی گفتی «لجبازی نکن» به یک آدم هشتاد ساله کسی میگویه «لجبازی نکن» سالهاست این کلمه را نشنیده بودم. مورد دوم در تلفن آخر بیان با لحن عصبانیت میگوئی «تو برنامه مرا بهم زدی و حالات تو نتیجه پیری است» عصبانی بودی! چون مهرداد میخواست با تو بیاید امریکا و نشد. همانطور که بتو گفتم مهرداد سابقاً تنها آمده امریکا و بیشتر با محمد و شهرام بود. حالا اگر در غیبت من بیاید به امریکا محمد خیلی بیشتر از من میتوانست باو برسد و او را بهر کجا میخواست می برد.

مورد دیگر اینکه اگر من تا آخر June اینجا بودم و میخواستم July بیایم دیگر تو با کرایه ها خیلی خیلی گرانتر میشد، در ماه May هم هوا هنوز سرد است و منهم نمیخواهم بیایم اروپا. تو هم گفتی فقط پنج روز به سیاحت اگر خواهی آمد فکر کردم برای پنج روز برنامه من بهم خواهد خورد، در هر حال در حال حاضر هنوز تصمیم نگرفته ام که اصولاً آیا تا تابستان مسافرت کنم. من در نتیجه سالها تنهائی که در این مملکت زندگی کرده ام یکی از چیزهائی که از اینجا یاد گرفته ام اینستکه To Be very frank و رو دربایستی مثل ایرانیها نداشته باشم.

تمام شعارت «گل مصطفی» و عباسعلی دیگه ها نیستند که بهت بگو بگیرم «خیال کردی من گل مصطفی هستم» و تو در جواب بگوئی «منهم عباسعلی نیستم» یادت هست؟